

چطوری عزیز؟

یادم است از آن روزهای اعصاب خورد کن روزگار بود برای من که فقط ۱۷ سال

حسین شکیب‌راد دبیر «نوجوانه»



داشتم. از مدرسه برگشته بودم و هرچقدر هم توی راه قوطی نوشابه خالی را توی کوچه با لگدهای محکم به این طرف و آن طرف شوت کرده بودم بازهم حالم سر جایش نیامده بود.



ماجرای کمی نبود. خواهر نزدیک ترین دوستم تصادف کرده بود و من نمی دانستم حتی کمکی از دستم بر می آید یا نه. حتی همان چند لحظه دیدار از پشت شیشه اتاق کافی بود تا بغضم بشکند. نه اینکه فکر کنیده تلم مثلاً غنچ رفته باشد و عاشق هم شده باشم؛ نه. فقط یک لحظه او را جای خواهر کوچک ترم دیده بودم که هیچ وقت نداشته ام.

حالا با چشم‌های کاسه خون شده و حال و احوال پریشان خودم را رسانده بودم به خانه. خودم هم درست نمی دانستم در درونم چه می‌گذرد. خوشبختانه حال خواهر دوستم خوب بود ولی حال من نه.

اما وقتی قدم به خانه گذاشتم برادر بزرگترم جلو آمد و گفت چطوری عزیز؟ نه البته با این لحن نگفت. گفت: «چته؟ مگه کشتی هات غرق شده؟ نکنه چکت برگشته؟» و اصلاً به این فکر نمی‌کرد که ممکن است یک نوجوان هم دچار غم شود، یا عصبانیت، یا نگرانی یا هر حسی که برخی از بزرگترها فکر می‌کنند فقط مال خودشان است!

خلاصه امروز را ببینید که تا می‌گویی چطوری عزیز، همه یاد فردی خاص می‌افتند و می‌خندند و از این حرف‌ها. این جمله برای نوجوان‌ها هر روز با یک لحن خاص به کار می‌رود. نوجوان‌هایی که حق ندارند مثل بقیه عاشق شوند؛ گریه کنند؛ عصبانی شوند؛ لوس شوند یا ...

برگ سبز خودرو ام وی ام هاج بک مدل ۱۳۹۶ به رنگ نوک مدادی متالیک شماره انتظامی ایران ۶۸-۲۹۸ ط ۹۹ شماره موتور MVMD4G15BAGH008065 شماره شاسی NATFBBABW5H1006787 به نام امین اله جعفرزاده ملکان مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

آهپه دعوت مجمع عمومی فوق العاده نوبت دوم شرکت تعاونی مسکن اندیشه و هنر چاپ قم
تاریخ انتشار: ۱۳۹۹/۱۱/۲۰
بدینوسیله از کلیه اعضای تعاونی دعوت به عمل می آید در جلسه مجمع عمومی مذکور رأس ساعت ۱۲ روز دوشنبه مورخ ۱۳۹۹/۱۲/۱۱ با دستور جلسه ذیل در محل قم، جاده اصفهان، بلوار الغدير، کوچه ۳۷ (نیک‌اندیش) پروژه تعاونی مسکن اندیشه و هنر چاپ قم تشکیل می گردد، حضور بهم رسانید. ضمناً هریک از اعضاء جهت معرفی نماینده تام‌الاختیار / وکیل خود به منظور حضور در جلسه فوق‌الذکر و اعمال رای می‌بایستی به اتفاق یکدیگر (عضو و نماینده) حداکثر تا تاریخ ۱۳۹۹/۱۲/۱۰ در ساعات اداری به محل دفتر شرکت واقع در قم، جاده اصفهان، بلوار الغدير، کوچه ۳۷ (نیک‌اندیش)، پروژه تعاونی مسکن اندیشه و هنر چاپ قم مراجعه تا پس از احراز هویت و تأیید و کالتنامه، ورقه ورود به جلسه جهت نماینده عضو صادر شود. **دستور جلسه:** تعدید مدت فعالیت شرکت تعاونی موضوع ماده ۶ اساسنامه مصوب بر اساس مجوز صادره اداره کل محترم تعاون، کار استان قم حذف جمله «معرفی نامه از اتحادیه چاپخانه داران» موضوع بندب ماده ۱۲ اساسنامه

هیأت مدیره شرکت



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۴۸ ■ ۳۰ بهمن ۱۳۹۹

نوجوانه



اگه تا حالا

نمی‌دونستی

چطوری می‌تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده بهت

پیشنهاد می‌کنم

کافیه یه پست با

متن زیبا توپیچ

شخصیت بذاری و

#نوجوانه

رو هم پایینش

قرار بدی؟ ما تورو

پیدا می‌کنیم

حکایت عادت‌ها

بالای دیوار چین، بلندترین دیوار جهان نشسته‌ام و دو جنگ مختلف را نگاه می‌کنم، این روزها جنگ مثل فوتبال یک چیز عادی شده است!

عده‌ای تخمه می‌شکنند و آتش بازی گلوله‌ها را نگاه می‌کنند و علاوه بر بازار فروش اسلحه، کار و کاسبی تخمه فروش‌ها هم رونق می‌گیرد. جنگ هر قدر هم که عادی بشود تعداد کشته‌هایش فراموش نمی‌شود اما در این جنگ ویروسی انگار ما عادت کرده‌ایم به مرگ‌های روزانه و روزمرگی.

فراموش کرده‌ایم سربازانی سفیدپوش در حال جنگ هستند؛ از آن جنگ‌های بی‌رحمانه‌ای که به کودک و پیر هم امان نمی‌دهند...

بازار می‌رویم، گردش می‌کنیم و شب‌نشینی‌ها و جاده‌های پرتراфик و... فراموش می‌کنیم هر لحظه ممکن است به عزیزان خود شلیک کنیم!

چند وقت است دارم به این فکر می‌کنم عادت سیاه است یا سفید؟ اگر عادت نمی‌کردیم شاید دوام نمی‌آوردیم و خیلی وقت‌ها عادت کردن ما را به کشتن می‌دهد. شما از کدام زاویه نگاه می‌کنید؟

به نظر من باید به زندگی با کرونا عادت کرد اما به کرونا نه! به جنگیدن عادت کرد اما به جنگ نه.

جستار شعر معاصر

شعر معاصر، محصولی شگرف از صدسال اخیر به نام شعر معاصر که چهره‌های مشهور و اغلب نامشهوری را در دل خود جای داده‌است، از نامشهوران قبل از مشروطیت، بعد از آن و در کل شاعران تقلیدی قاجاری که بگذریم، شاعران هم عصر پهلوی را می‌یابیم. شاعرانی که ریشه‌هایشان در دوران مشروطیت است اما با رویکردی متفاوت، قالبی جدید را پدید آورده‌اند. البته شایان ذکر است به جز اشعار پدر این بدعت، جناب آقای علی اسفندیاری و پیروانش، اشعار سپید، نو و موج نوی باقی مانده از دیگر شاعران، دست کمی از اشعار فاخر حکیم ابوالقاسم فردوسی ندارند! فقط باید قبل از رسیدن به این مرحله، شاخ غول ترانه «حسنی نگو بلا بگو» را بشکنند.

بگذریم. هر روز که از پنجره اتاقم، به خانه نیما یوشیج نگاه می‌کردم، با خودم می‌گفتم: «چه چیزی در کوچه‌های خاکی و قدیمی تجریش که حالا جای‌شان را به کوچه‌های آسفالت و مدرن داده‌اند، جرقه این سبک را در ذهن اوزده‌است؟»

از گشتن و زیر و رو کردن زندگی و خاطرات ساکنان کوچه خسته شده بودم. هر چه بیشتر می‌گشتم، گره‌ها بیشتر می‌شدند. جلوتر رفتم. خانه‌ای قدیمی با آجرهای سه سانتی، صدایم می‌کردند. به سمت‌شان دویدم. در خانه با صدای جیر جیر پیر و نحیفش، بفرمایی زد. اما حوضچه نشسته بود و با غمی خاص، به همه جا نگاه می‌کرد. سلام کردم، گفتم: «چرا غمیکنی؟» دلش لرزید. آب‌های را کدش تکانی خوردند و آبشارش، گریست. خزه‌های دلش که کنار رفتند، عکس سیمین دانشور و جلال آل احمد را دیدم. دل نازک حوضچه، غم نبودشان را در خود پنهان کرده بود. گره طناب سوال‌هایم، کورتر می‌شد. از خانه آجر سه سانتی بیرون آمدم. نمی‌دانستم چه کنم، باز من مانده بودم و گره‌های ذهنی‌ام و کوچه‌ای که به خانه‌مان ختم می‌شد.

سرم را بالا گرفتم. دیگر به خانه رسیده بودم اما تابلویی، دوباره بذر امید را در دلم کاشت. کوچه فردوسی نزدیک به بن بست لهراسب که اگر ادامه‌اش می‌دادی، به کوچه سپاوش می‌رسیدی. سپاوشی که کمی آن طرف‌تر از کوچه بیژن و گیو نشسته بود. گره‌های ذهنی‌ام یکی بعد از دیگری باز می‌شدند. نیما، اول از همه با پیشینه خودش آشنا شده بود. برای همین می‌توانست قالبی جدید، ابداع کند و به عنوان بهترین‌های معاصر، در تاریخ بماند.

شکر بریزم یا تلخ می‌خوری؟

با گرمی و صمیمیت این حرف‌ها را به شخصی که نمی‌دانستم کیست می‌زد. پشت در بسته اتاق، فالگوش ایستاده بودم و حدس می‌زدم که با چه کسی حرف می‌زند. مهمانی را دعوت کرده بود و به من نگفته بود؟ کنجکاوی تمام مغزم را پر کرده بود و لحظه‌ای امان نمی‌داد. باز هم شنیدم که داشت از سرگرمی‌های اخیرش برای آن شخص تعریف می‌کرد. کمی بعد شروع کرد به بیان مشکلاتش، صدای شخص مقابل نمی‌آمد ولی به نظر می‌رسید با هم برای مشکلاتش راه حل پیدا کرده بودند. دستم روی دستگیره در محکم و محکم‌تر می‌شد. بعد از چند دقیقه که کاسه صبرم داشت قطره‌قطره لبریز می‌شد، گویا به پایان مکالمه‌شان رسیده بودند، گفت: مواظب خودت باش، خوب به خودت برس. یادت نره بازم بیای با هم حرف بزنیما... من و تو خیلی می‌تونیم به هم کمک کنیم... هر چند وقت یک‌بار، من رو بیشتر از همیشه دوست داشته باش. دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم. گویا می‌ترسیدم مهمان ناشناخته غیب شود. در را با صدای ووووفقی باز کردم؛ دست‌به‌سینه با لباس‌های مهمانی و موهای مرتب شده، اکلن زده و خوش‌رنگ و لعاب در حال لبخند زدن به شخص آشنای درون آینه بود.

نیایش محسنی تهران



200 like

پس کی این عادت‌ها تموم میشه...

فاطمه حق‌فروش تهران



150 like

تصویرسازی عالی!

نیما، شاعر محبوب من

ما که خدایی از حافظ و سعدی چیزی نمی‌فهمیم

فاطمه زهرا سبحانی تهران



250 like